سخنرانی مسجد مروی - جلسه 7

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤمِنُونَ) [1]

معلوم شد به حسب ادعای آورنده قرآن، علوم قرآن یک علوم جمعی است. یک علوم جمعی جملی هست، که قسمتی از آن در ظاهر قرآن و مقداری در باطن قرآن است، و این قرآن به حسب ادّعای آورندهاش تعویل به منفصل کرده است، یعنی یک قسمت از مقاصدش را در دهان دیگری گذاشته که او بیان کند. او کیست؟ (و مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ) [2] که پیغمبر9 و اوصیاء ایشان میباشد.

حالا این مطلب را که فهمیدید، میگوییم قرآن چندین هزار کمالات خاصّ دارد؛ اگر کسی حوصله کند و تا آخر مباحث بیاید، خیلی چیزها گیرش میآید. این کمالات را در چند کمال معدود قبض کردهاند. اساتید ما برای ما دههزار باب را در ده باب قبض کردهاند. آنوقت میگفتند: اگر کسی به حقایق قرآن درست آشنا شود و چشمش سورمه کشیده شود، میتواند چیزهایی پیدا کند و از این قبضها، آن بسطها را بیرون بیاورد. ما که نمیتوانیم. آن وقت مجموعش را در ده کمال آوردهاند. یک کمال، مادّه اوّلیّه آن کمالات است. آنها صورتند و این مادّه است. آن نُه کمال دیگر، در این یک کمال وجود دارد. وقتی آدم نگاه کند به کمال اوّلی که در قرآن است، مییابد این قرآن درّ منثوری است، گوهرهای پاشیده شدهای است که یک رشته، این گوهرها را از اوّل تا آخرش جمع کرده است و در این، عنایت و نکته بزرگی است.

اوّلاً بدانید این قرآن مسلّماً به ترتیبی که آیاتش بر پیغمبر9 نازل شده، جمعآوری نشده است؛ حتّی سفیهی نمیتواند خلاف این را بگوید. زیرا شما میبینید (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ) [3] در اوّل نازل

شده، امّا در جزء سی‌ام آمده است؛ (يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ) [4] در ماه اوّل نازل شده، (يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ) [5] در سال اوّل نازل شده است، امّا در جزء 29 آورده‌اند. قصّههای بنیاسرائیل و حضرت ابراهیم7 و حضرت موسی7 و امثال ذلک، که بعد از هجرت نازل شده، در جزء اوّل و دوم آمده است. پس این ترتیبی که الآن در قرآن هست، عین ترتیب نزول آیات به حسب زمان مقدّم و مؤخّر نیست. اگر کسی سؤال کند که خوب آقاجان! چرا این مطلب را روی منبر میگویی؟ می‌گویم: چون غافل هستی! تفاوت قرآنی که نزد امام زمان7 است با این قرآن آن است که به آن ترتیبی که نازل شده، نوشته شده است. اگر قرآن را به آن ترتیبی نازل شده بود می‌نوشتند، حقایق قرآنی را بهتر درک می‌کردیم. ترتیب قرآنی که دست امام زمان7 است، درست است. زیرا آن قرآن، قرآنی است که علیّ‌بن ابی‌طالب7 نوشته است و علی7 می‌دانست که کدام آیه، اوّل نازل شده، برای چه نازل شده و شأن نزولش چه بوده است. لذا آیه‌ای که اوّل نازل شده، اوّل نوشته و ترتیب آیات حفظ شده است. اگر به شرح هم احتیاج داشته، شرحش را در کنارش نوشته است.

اگر آن قرآن در دست‌ها بود، یک تلألؤ عجیبی داشت. اگر قرآن، روی حساب باشد، یک تلألؤ و درخشندگی دارد؛ تو در تو که باشد، آن تلألو را ندارد. چطور؟ آقا هر چیزی حساب دارد، قانون دارد. بیقانون که شد، مزّه و لذّتش از بین می‌رود. مثلاً غذا خوردن، قانونی دارد چه طوری بخورد؟ جور چیدن غذا در سفره نیز، قانون دارد. قاب پلو کجا باشد، لیوان آب کجا باشد و... تا اوّلاً زیبایی سفره نمایان شود و در ثانی آن چیزهایی که بیش‌تر مورد لزوم است، به دست نزدیک‌تر باشد.

قصّه‌ای نقل کنم: چندین سال یک مسافرتی به یزد کردم. منزل یکی از رفقایم مهمان بودم. یک روز گفتم: می‌خواهم این سفره تریاکی که در یزد پهن می‌شود، ببینم چطور است. او هم روزی مرا به منزل یکی از رفقایش برد. وقتی وارد منزل شدیم دیدم منزلی بسیار عالیست و سفره بزرگی هم پهن کرده‌اند و روی این سفره، چندین حقّه وافور مرصّع به بقره، با نی‌های مرصّع شده گذاشته‌اند. یک منقل بزرگ برنجی بسیار عالی هم پر از آتش گذاشته بودند. آن حقّه‌های وافور و نی‌ها و آن چیزهایی که با آن تریاک می‌کشیدند لااقل پانزده هزار تومان آن زمان، قیمت داشت. تریاک‌های بسیار اعلای ماهان کرمان هم در ظرف‌های مخصوصی گذاشته بودند. تریاک‌کش‌های آن هم رئیس شهربانی و چند نفر از تجّار درجه اوّل یزد بودند. یک دسرهایی هم گذاشته بودند که بعد از کشیدن تریاک بخورند. من واقعاً از دیدن چنین تریاک کشیدنی حظّ بردم. گفتم اگر تریاک کشیدن اینست که

شما می‌کشید، فاتحه خواندم به آن تریاک‌کش‌های مشهدی که واقعاً کاه دود می‌کنند. راستی هرچیزی، ولو تریاک کشیدن، قانون دارد.

پیغمبر که از قِبَل خدا میآید، برای چه میآید؟ هدف اوّلیه پیغمبر این است که بشر را به خدا آشنا کند؛ بشر را به آن معروف فطری متنبّه کند؛ بشر را به دربار او خاضع کند؛ بشر را عبد او کند؛ بشر را به او امیدوار کند؛ بشر را از او ترسان کند؛ بشر را متوجّه عالم آخرت کند. متوجّه دار جاوید، حیات ابدی، زندگیای که تناهی و حدّ ندارد و تأمین سعادت دارِ جاوید و خانه همیشگی کند. این اهمّ مطالب در نظر پیغمبر است. هیچ جای شبهه نیست که پیغمبر می‌خواهد حتّی ناخن بشر گرفته شود. این ناخن‌های کذایی که مثل بیل درست میکنند، غلط است. من نمیفهمم، از متجدّدین تعجّب می‌کنم. موها را رنگ میکنند، چشمها را ازرق میکنند؛ آخر من نمی‌دانم آن حالت طبیعی چه عیب دارد. آخر لعنت بر اروپا. الآن ناخن من خوب، مامانی، قشنگ؛ ناخن آن‌ها مثل بیل، مثل ناخن شغال. مستحبّ است ناخن گرفتن؛ زیرا زیر ناخن‌ها میکروبها جمع میشوند، شیاطین خانه میکنند [6] ، به علاوه به صورت محبوبهاش مالیده میشود و خراش پیدا میکند. شارع اسلام مراقب ناخن گرفتن هم هست؛ موی سر گرفته شود، موی زیر بغل، موی عانه همه را مواظب است. همه اینها را هم میخواهد به بشر بگوید تا تنویر میان حمّام را مراقب است. دستور حمام، آب حمام، مستحبّات حمّام، سنن حمّام، آداب حمّام، آداب حمّام رفتن، همه را مراقب است. پیغمبر همه چیز را از موی سر تا ناخن پا و هر چه در بدن است، مراقب است. برای تطهیرِ ضدّ مافوقت هم دستور میدهد، امّا به طرز الاهمّ فالاهمّ. این معنا ندارد اوّل کار که پیغمبر میآید بگوید: دماء بانوان سه جور است: یکی حیض است، یکی نفاس است و یکی استحاضه. جایش نیست. مگر ما مهمّتر از این نداریم؟ مثل بیماری که قلب او در خطر سکته است، من باید قلب او را مداوا کنم نه اینکه سوهان بردارم ناخن او را کوتاه کنم. قلبِ ایمان، توحید و خداشناسی است. اوّل دعوت پیغمبر، باید به توحید و خداشناسی باشد و همین بوده است:

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ) [7]

اوّل، خداست و صفات جلال خدا تا مردم بترسند و صفات جمال خدا تا مردم مهر پیدا کنند و کمالات غیرمتناهی حق تعالی از بِرّ و رحمتش و از شفقت و رفاقتش؛ این‌ها را بگوید، دل‌ها با خدا آشنا شود، دل‌ها به طرف خدا متوجّه شود، دل‌ها ساکن به خدا شود، معتمد به خدا شود، مطمئن از

خدا شود، لرزان از خدا شود؛ این کار که شد، نوبت درون این انسان میرسد. چون خدا را در دل وارد کرده، چون بین بنده و خدا پیوند زده است.

پیامبر، اوّل، راه خدا را نشان داد. حالا که خداشناس شد، باید کُرنش و پرستش کند. خوب پیامبر باید طرز کُرنش، بهترین کُرنش و عبادت‌ها را که لُبّ و جوهره و خلاصه و نقاوه و مقام جمعی الجمعی است، بگوید: یعنی نماز. لذا اوّل دعوتی که پیغمبر کرد این است: «ایّهاالناسُ اَدعُوکُم إلی شَهادَةِ ان لاالهَ الّا الله و خلع الأنداد» [8] مردم! شما را به شهادت و یگانگی خدا دعوت میکنم. برای این‌که برای خدا، ندّ و شبه و مِثل، قائل نشوید. (لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفواً اَحَدْ) [9] یعنی خداوند همدوش ندارد، مِثل و شِبه ندارد، عدّ و ندّ و قرین ندارد، عِدل ندارد. این‌ها را که گفت، عبد متوجّه معبود شده، آنوقت باید راه عبادت و نماز باز شود. (أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ) [10]

نماز که وضع شد، یک‌مرتبه با مستحبّات و تعقیباتش وضع نشد. کتاب «مفاتیح الجنان» را جلویشان نگذاشت تا مردم دست از کار و زندگی‌شان بکشند و تمام وقتشان را صرف خواندن نماز کنند. اگر این‌طور بود یک نفر به پیغمبر9 ایمان نمی‌آورد و اصلاً از اسلام گریزان می‌شدند. لذا اوّل گفتند دو رکعت نماز، خیلی مختصر: الله أکبر؛ سوره حمد را بخوان. این سوره حمد، فوق‌العاده است. اصلاً نماز بدون حمد، درست نیست. «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ» [11] آنوقت رکوع و سجود، دوم وظیفه و فریضه نماز است.

چون نماز، مَظهر عبودیّت، مُظهر بندگی حق تعالی است، لذا هر که نمازش را خواند، امید نجات در او هست: (إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ الله أَكْبَرُ وَ الله يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ) [12] . اگر کسی نماز را نخواند، باید مأیوس باشد: «مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّداً فَقَدْ كَفَر» [13] کسی که نماز نمیخواند، معلوم نیست به کدام جهنّم درّه بیفتد. به هر حال، نمازِ فرض‌الله، اوّل، دو رکعت بود، بعد فرض‌النّبی آمد و نماز مغرب شد سه رکعت، و نماز ظهر و عصر و عشاء شد چهار رکعت. [14]

بعد از نماز که بزرگ‌ترین مظهر عبودیت ماست، نوبت به فریضه زکات می‌رسد. این پول دادن از نظر امتحان، بالاتر از نماز خواندن است. خیلیها نماز میخوانند امّا خمس و زکاتشان را نمیدهند. برای این‌که نماز، کارش آسان است، فقط با لفظ، تمام می‌شود ولی پول با جان برابری می‌کند، به قول آن یزدی، این پول است، جان نیست که به آسانی بدهند! بعد از نماز، زکات است؛ این دو در اسلام قرین یکدیگرند؛ هر جا صلاة ذکر شده، زکاة هم ذکر شده است:

(وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ) [15]

(الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ) [16]

بعد هم به تدریج و اندک‌اندک به مسأله طهارتِ کعبین می‌رسد تا برسد به حیض و نفاس زن‌ها، تا برسد به طهارت و نجاست.

اوّل، راه عبودیّت است. دوم مستقلات عقلیّه و معارف نفسیّه که اهمّ مطالب است. پیغمبر میآید اوّل بشر را بنده خدا کند؛ وقتی بنده خدا شد، حرص ندارد، آز ندارد، حسد ندارد، شهوت حیوانی مفرط ندارد، غضب مفرط -سبُعی- ندارد و... پیغمبر این‌ها را با کمک حجّت باطنیّه که عقل باشد، تکمیل میکند و درون آدم را صاف میکند. دستور به فضائل اخلاقی و نهی از رذائل اخلاقی میدهد؛ یک قدری معارف نفسی را بیان میکند و خودشناسی را به مردم معرفی میکند. این‌ها وظایف پیغمبر است در درجه دوم.

بعد در درجه سوم به احکام معاملات و طهارات و نجاسات آن هم به نحو الأهم فالأهم میپردازد. این قانونش است؛ آن‌چه را اهمیّتش بیش‌تر است، باید اوّل بگوید. شعله باید اوّل از آنجا مشتعل شود و سر زند. مسلّم است که این مطلب در قرآن موجود رعایت نشده است. پیغمبر9 در اوّلِ امرِ دعواتش در مکّه، جنگ و جهاد و قصاص و دیات نداشت. طهارت و نجاسات به این شلوغی که ما داریم نداشت. [17] در اوّلِ اسلام میگفتند: هر که کلمه شهادتین را بگوید و بمیرد، آمرزیده است و جایش بهشت است. سپس دو رکعت نماز، آن هم مخفّف بوده و کمکم مستحبّات اضافه شد. این طبع مطلب است. آیاتی هم که میآمد، مطابق با همین طبع میآمد. البته آیاتی هم راجع به اذیّت و تشکّر مردم نسبت به این پیغمبر می‌آمد. به جز آیاتی که برای قضایای حاضره بیاید و آیاتی که گفته شد، آیات نازل شده اوّل به معارف مبدئی، سپس معارف معادی، سپس عبودیّت‌های روحی، سپس اخلاق نفسانی و در مرتبه پنجم در صف النّعال اجتماعات خارجیّه به موضوعاتی از قبیل رهن، بیع، نکاح، ازدواج، صوم، حج و... می‌پرداخت. اگر آیات قرآن، اینگونه باشد یک چیزی است، ولی اگر این‌طور باشد که الآن هست، یک چیز دیگری است. عمر و عثمان و ابوبکر از کجا شعور این حرف‌ها را دارند؟ آن‌ها به امیرالمؤمنین7 گفتند قرآنت را بده و ما قرآنت را می‌خواهیم، امّا تو را نمی‌خواهیم. ایشان فرمودند: هرجا که من هستم، قرآن هم با من است. قرآن از من جدا نمی‌شود و من هم از قرآن جدا نمی‌شوم.

ترتیب قرآنی که در دست ماست به ترتیب قرآن علی7 نیست، مع ذلک این قرآن کمال اوّلیّه را دارد. کمال اوّلیهاش این است که قرآن مثل ستارههای پراکندهای که جاذبه خورشید آنها را جمع کرده، دور خودش میچرخاند؛ مثل لؤلؤها و گوهرهای پراکنده الماس است، یاقوت است، فیروزج است، عقیق است، درّ است، انواع مختلف از جواهرات پراکنده است که یک رشته، همه اینها را جمع کرده است. مثل گردنبندی است که سیمی از توی گوهرها عبور داده باشند و دانههای جواهرات را آن سیم جمع کرده باشد؛ این آیات یک قطبالخطاب دارد که قطبالکتاب و محور متفرّقات است. او خورشیدی است که این ستارههای 23 ساله رسالت را جمع کرده است. منجّمی آمده این ستارهها را به دور خودش یا جاذبهاش جمع کرده است و تمام قرآن توجّه به او دارد و دور او میچرخد، با او معاشقه میکند، با او مغازله میکند، با او جزر دارد، با او مدّ دارد، با او به مهر سخن میگوید، گاهی یک پرده مهری که به صورت قهر است، گاهی با خود او حرف میزند؛ گاهی با اطرافیانش حرف میزند، گاهی با او حرف میزند، گاهی بی او حرف میزند. اصولاً تا این را نگویم نمیفهمید.

دو درخت در این عالم کاشته شده است: یکی «شجره طیبه» است که (أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماء) [18] و یکی هم «شجره خبیثه» است. شجره طیّبه تنه دارد، شاخهها دارد، برگها دارد، ریشه دارد، شاخههایش از آدم گرفته است تا به خاتم، تا روز قیامت؛ یک شاخه رفته به طرف آدم یک شاخه آمده است تا قیام قیامت؛ آنوقت از شاخه، شاخهها روییده است. شاخهها برگها دارد. ریشه درخت طیبه، بلکه تنه او وجود مسعود اعلی حضرت خاتمالنبیین و سیّدالمرسلین ابوالقاسم محمد9 است. این درخت شاخهها دارد. یک قسمت شاخهها جلو رفته است. اینها که میگویم مأخذ دارد. شاخهها جلو رفته است؛ یک شاخهاش، موسی7 است، یک شاخهاش، عیسی7 است، یک شاخهاش، ابراهیم7 است، یک شاخهاش آدم ابوالبشر7 است. انبیا و رسل همه شاخههای این شجره طیبه هستند. شاخههایی هم این طرف دارد؛ یک شاخه علیبن ابیطالب7 است، یکی امام حسن7 است، الآن یک شاهشاخه بزرگ دارد که وجود مسعود اعلیحضرت امکان مکنت کیهان شوکت، بقیّةالله فی الأرضین و حجّةالله علی العالمین، محمّدبن الحسن العسکری عجّلاللهتعالیفرجهالشّریف است. این شاخهها اولیاءاللهاند. از این شاخهها، برگهایی روییده است. عباداالله الصالحین، مؤمنین و متّقین، برگهای این شاخهها هستند. ریشه، تنه و ساقه این درخت، وجود مسعود خاتم النّبیّین و سیّد المرسلین، احمد محمود، ابوالقاسم محمّد9 است. یک شجره خبیثه در مقابلش هست که آن هم ریشه و شاخهها دارد، تنه دارد، برگها دارد، از آن طرف و این طرف. [19]

آنوقت خدای متعال نظر لطف به این شجره طیّبه انداخته، روی سخن یار، با دلدار است؛ روی سخن احد با احمد9 است. تمام قرآن حَول محور این پیغمبر میچرخد. تمام تعریضات، به قضایای حاضرة پیغمبر9 است. من میگویم و بعد از گفته من، قرآن را نگاه کنید؛ تمام قرآن، از سر تا به انتها، تمام، توجّه به پیغمبر9 است، یا به ذکر حالات سابقه پیغمبر9 می‌پردازد: یتیم بودی بزرگت کردیم، نادار بودی دارایت کردیم، دانایت کردیم، نگهداری‌ات کردیم. یا حالات فعلی‌اش را میگوید: الآن چطور هستی؟ دورت چه کسانی هستند؟ دوستانت چه کسانی هستند؟ چه باید بکنی؟ حبیب ما! تو عزیز مایی، مبادا غم بخوری... آیاتش را نمیخوانم، من همهاش را بلد نیستم. اگر بخواهم آیاتش را بخوانم، تمام سیجزء را باید بخوانم.

نوعاً و کلاً تمام قرآن متوجّه به پیغمبر9 است. قطب کتاب، پیغمبر9 است. خورشیدی که ستارهها را دورش جمع کرده، پیغمبر9 است. شجره طیّبه، پیغمبر9 است. خطاب یا به پیغمبر9 است، یا ذکر حالات و اطوار پیغمبر9 است قبل از بعثتش، و قبل از مادیّتش (از نظر روحانیّتش)، یا ذکر حالات پیغمبر9 است در هنگام رسالتش؛ و یا دستوراتی است که به پیغمبر9 داده میشود بعد از بعثتش از نظر سلوک و زندگانی‌اش، از نظر دعوتش خلق را، از نظر بندگی‌اش خدا را، از نظر ترساندنش مردم را و توجّه به حالات نفسی او: غم مخور که تو را آزار کردند؛ مواظب باش دورت منافقین هستند؛ مبادا گول اینها را بخوری! سپاس و ستایش کن از مؤمنینی که با تو همراه هستند.

گاهی نقل اطوار و حالات خود پیغمبر9 است، گاهی دستورات به خود پیغمبر9 است، گاهی نظر به پیغمبر9 است از منظر شرکای منزلش، زنانش، اولادش، بستگانش، خویشانش:

(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) [20]

(يا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ) [21]

گاهی به وسیله پیغمبر خطاب و عتاب با اقارب و ارحام و نزدیکان منزلی پیغمبر9 میشود، یا بلاواسطه خطاب میشود. گاهی راجع به پیغمبر9 از نظر مشارکین مدینهاش است، از نظر یاران و اصحابش، از نظر کسانی که اطرافش جمع شدهاند: آن‌ها مؤمناند، اینها ملحدند، اینها خدعه میکنند...

قصّهها را اگر بگویم به پیغمبر قسم! یک ماه طول میکشد. به عنوان مثال در قصّه عبدالله‌بن اُبَیّ‌بن سلّول که با چند نفر گفتند میرویم متظاهر به اسلام میشویم و در دستگاه پیغمبر به اسرارش پی میبریم، فوری آیه آمد:

(يُخادِعُونَ االله وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ ما يَخْدَعُونَ إلاّ أنْفُسَهُمْ) [22]

(وَ إذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أوْ يَقْتُلُوكَ أوْ يُخْرِجُوكَ) [23]

(االله يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ) [24]

گاهی نظر به مشارکین مدنی پیغمبر9 از اصحاب با وفایش، یا اصحاب منافقش است، یا مردم مکّه و مدینه از عرب، یا از تمام بشر دنیا و یا از دو مملکت روم و ایتالیا و ایران است که: (الم @ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أدْنَى الْأرْضِ) [25]

گاهی خطاب به خود پیغمبر9 است، که تو به اینها بگو، گاهی بدون اینکه پیغمبر9 را واسطه کند، خودش نقل میکند.

گاهی قصص انبیای گذشته را نقل می‌کند. در نقل داستان منافقین یا مؤمنین گذشته، باز هم از نظر تعریض، به قضیه حاضره خود پیغمبر9 اشاره می‌کند: ای پیغمبر غصّه مخور! اینها همان مشرکین و منافق‌های زمان موسایند که:

رگ رگ است این آب شیرین آب شور

بر خلایق میرود تا نفخ صور

اینها سابقه دارند، اینها بچّه‌های همان باباهای منافق‌اند. باباهای اینها نُظَرا و امثال اینها در قوم عاد چه کردند و ما چه کردیم، در زمان موسی9 چه بودند، چه کردند؟ چطورشان کردیم. الآن هم با این منافقین همین معامله را میکنیم؛ در آینده هم اینها هستند و ما آن‌ها را به سزای اعمالشان خواهیم رسانید. نبّی ما! سنخ اینها از روی زمین ور نمیافتد؛ تخم تلخ این‌ها در زمان انبیاء گذشته هم بوده است؛ آنوقت شرح قصص آن‌ها را میگوید، یا برای دلجویی پیغمبر9، یا برای تحکیم قلب پیغمبر9، یا برای مصلحت دیگری.

گاهی بیان منافقین آینده را میکند که بعد از تو بعضی از دین بیرون میروند:

(وَ ما مُحَمَّدٌ إلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أ فَإنْ ماتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أعْقابِكُمْ) [26]

بعضی مرتد میشوند و بعضی باقی میمانند. منافقینی که بعداً در بین مسلمان‌ها می‌آیند، چگونه‌اند؟ شرحی راجع به آینده از امّت منافق، و امّت موافق می‌دهد. از قضایای ظاهره گریز به انبیاء و مؤمنین گذشته و مؤمنین و معرضین آینده زده میشود.

پس تمام قرآن را که نگاه کنید، حول و حوش این پیغمبر9 میگردد و با او حرف میزند. یار محبوب را در مقابل گذاشته، گاهی با خودش، گاهی راجع به روحش، گاهی راجع به بچگی‌اش، به بزرگی‌اش، نسبت به مقامات علمی‌اش و نسبت به اخلاقش حرف میزند. گاهی با او و مشارکین منزلش، اولادش، ذریّه‌اش با واسطه او یا بلاواسطه با خود آن‌ها حرف میزند؛ امّا قطب الخطاب پیغمبر9 است، امّا محور کتاب پیغمبر است. آب حیاتی که مدام از اقیانوس الوهیّت میریزد، به این ریشه شجره میریزد. تمام نظر به این شجره است، به این شجره و شرکای مدنی‌اش، اصحابش، دوستانش، مؤمنین، لطف خدا بر ایشان، کفّار دنیا، مشرکین دنیا و عذاب خدا بر آن‌ها.

آن وقت بحث بهشت را برای پیغمبر میکند، بحث دوزخ را برای پیغمبر میکند. برزخ داریم، جهنّم داریم، جنّت داریم، جنّت مال مؤمنین به توست، جهنّم مال دشمنان به توست؛ دوستانت را اینجا میبریم، دشمنانت را آنجا. بحث بهشت و دوزخ را برای پیغمبر بیان می‌کند برای آن که به او بگوید: زندان جهنّم برای دشمنان تو و بهشت برای دوستان توست.

(إنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصـّالِحاتِ اوّلئِکَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) [27]

(الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصـّالِحاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأنْهارُ) [28]

از اوّل قرآن یعنی از آن ساعتی که گفت (اقرَأ بِاسمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ) تا آن ساعتی که گفت: (الْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) [29] و تا آن دقیقهای که گفت: (وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضی) [30] از مبدأ تا مختم، قطب کتاب، پیغمبر9؛ و نظر به اوست.

آن وقت در تمام این احوال از اعجب عجائب و غریبترین مطلب این است که هم تذکّر و موعظه است، هم نور و هدایت است، هم بیان معرفت است، هم خداشناسی است به خلق، و هم قصّه میگوید. قصّه عاد و ثمود میگوید تا تسلاّی قلب پیغمبر شود که ای پیغمبر! اینها هم همان مشرکین و منافقین و اراذل و اوباش گذشته هستند، تخمه همان‌ها هستند؛ عذاب خدا به آن‌ها را بیان می‌کند و جلال خدا را مینمایاند؛ قهر خدا را آشکار میکند که ما با یک زمین‌لرزه قوم لوط را زیر و رو کردیم، با یک فرمان به دریا، قوم فرعون را غرق کردیم، یک جمعی را خنزیر و میمون کردیم، و قوّه قاهره و جلال ما چنین است. همان طور که از جلال خدا می‌گوید، پرده جمال خدا را نیز آشکار میکند. در جایی که قصّه یوسف را میگوید، پرده رحمت خدا را بالا میزند، لطف خدا را، مهر خدا را، احسان خدا را، احصان خدا را بیان می‌کند. هم یوسف را احسان کرد و از چاه درآورد

و هم احصان كرد و او را در خانه نهانی از زليخا نگهداری نمود: (وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّي) [31] .

اگر قصه نقل ميكند، اگر عذاب جهنم ميگويد، اگر ثواب بهشت ميگويد، باز پردههای معارف و خداشناسی را بالا ميزدند، پردههای احديّت خدا را، واحديّت خدا را، صمديّت خدا را، هويّت خدا را كه اگر زنده ماندم روز شنبه در اطراف (قُلْ هُوَ الله اَحَدْ) يک از صد را به عرضتان خواهم رساند. با اینكه خدا نظر به دلجويی پيغمبر دارد، دقايق و رقائق معارف را در طیّ قصص و حكايات گنجانده است. عجيب است! حكم حيض بيان ميكند؛ در عين اینكه حكم حيض بيان ميكند، يک دسته از معارف طبيعی و حقايق علمی را بيان ميكند: (قُلْ هُوَ أذىً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ) [32]

بگذرم. خسته شدم، شما هم خسته شديد و اين وادی بسيار طولانی است. اين يكی از كمالات قرآن است. در هيچ كتابی از كتب اوّلين و آخرين، نه از كتب مرسلين نه از كتاب مصنّفين، يک چنين قطب خطاب و محور كتاب كه لئالی منثوره را جمع كرده باشد، نداريم. اين كمال، منحصر به قرآن است. حالا قرآن را بخوانيد، خواهيد ديد كه تمام توجّه، به پيغمبر است و اگر ديديد يک آيهاش از اين خارج است، به من اعتراض كنيد. حتی قصّه اسكندر و ذيالقرنين و يأجوج و مأجوج و قصّه اصحاب كهف كه ارتباط با شئون حاضر پيغمبر ندارند، در عين حال اينها همه به يک مناسباتی است كه تعريض به قضايای حاضره دارد و با شؤون حاضر پيغمبر9، ارتباط دارد و هر يک از اينها در يک موقع معيّن آمده است. در اين هم يک نكتهايست، و لذا قرآن حديث است، تازه است.

گفتند قرآن ساخته و پرداخته چند سال پيش است. قصص و حكايات اوّلين را به صورت كتابی نوشته اند، و برايش ميخوانند و محمّد میآيد و برای شما میخواند:

(يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلاَّ أَساطيرُ الْأَوَّلينَ) [33]

(وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا إِنْ هَذا إِلاَّ إِفْكٌ افْتَراهُ ... وَ قالُوا أساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها) [34]

ای احمقهای نامربوط! ديشب شما جمع شديد پيغمبر را بكشيد. يكی گفت: او را سوار بر استر برهنه ميكنيم، محكم پاهايش را ميبنديم، در بيابان رهايش ميكنيم تا اسب او را ببرد توی صحرا و زير دست و پا لگدكوبش كند. يكی ديگر گفت: حبسش ميكنيم. در اين بين، بابای علمی همهمان شيطان به صورت پيرمردی نجدی و مقدّس و ظاهر الصّلاح آمد -و هميشه در اين لباس میآيد- و گفت: بهتر اين است كه از هر قبيله، يک نفر جمع شويد و او را بكشيد تا خونش به هدر رود.

[35] همین که این تصمیم را گرفتند، روز این آیه آمد: (إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ) [36] ای احمقها! این قضیه دیشب پیدا شده است، امّا امروز ما آیهاش را میگوییم. پس چطور شما احمق‌ها می‌گویید که این کتاب سابقاً نوشته شده است؟ قضایای حادثه ممکن نیست سابقاً نوشته شده باشد؟ پس این کتاب حادث است؛ آناً فآناً قصّه به قصّه آیاتش گفته میشود.

عدّه ای گفتند: شب‌ها سلمان این آیات را به پیغمبر یاد میدهد، صبح آیه آمد: (وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) [37] ای بدبخت‌ها سلمان عجم است. سلمان اهل اصفهان است، و این، کتاب عربی مبین است ـ که یک روز ان‌شاءالله عربی مبین را میگویم. به هرحال این قضیّه حادث و تازه است، نمیشود قبلاً نوشته شده باشد. این کلام، عربی مبین است. سلمان، عجمی است و نمیتواند عربی مبین حرف بزند.

پس تمام قضایا مربوط به پیغمبر9 است و اغلب حادث شده، از آنجا سوراخ باز کرده به انبیاء قبل و مؤمنین و ملحدینشان، به عالم اولی و عالم عقبی و عقاب و ثوابشان. پس تمام آیات بر محور و دور سر پیغمبر میگردد و میچرخد. این یک کمال اوّلی است که مادّه کمالات بعد است. کمالاتِ بعد، هر یک صورتی است که بر این ماده وارد شده و هیچ مصنّفی در دنیا پیدا نمیکنی که دارای این کمال باشد.

همین قرآن را پسر فاطمه بالای سرش گذاشت و گفت: «بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ كِتَابُ الله.» مردم! بین من و شما این قرآن حاکم باشد. در کجای این قرآن است که خون من بر شما حلال است. لشکر! آیا حلالی را حرام کردم؟! حرامی را حلال کردم؟! آیا بدعتی در دین نهادهام؟! آخر من بچّه پیغمبر شمایم. پیغمبر در باره من سخنانی گفته است. پیغمبر مرا اهل بهشت دانسته است. اگر باور ندارید، بروید بپرسید. جابربن عبدالله انصاری و زیدبن ارقم از اصحاب پیغمبر، هنوز زنده هستند. اینها را دیگر من میگویم. میدیدند حسین بالای دوش پیغمبر بوده، پیغمبر حسین را میبوسید، زیر گلویش را میبوسید، به این درخواست امام حسین7، چه جواب دادند؟ آیا جواب مساعد دادند؟ نه خدا میداند. جواب آقا را از دم شمشیرها و تیر... که ارباب مقاتل در آخر همین عبارات اینچنین نقل کردهاند که صدا زد: لشکر! همه اینها بر کنار، آخر من مهمان شمایم، آخر مرا دعوت کردهاید، مهمان آمده از میزبان جرعه آب میخواهد. این بچّههای من از تشنگی مشرف به هلاکت شدهاند. ولی در این دم آخر از تشنگی مُردم، مرا برای خدا یک دو جرعه آب دهید. آب ندادند. از گلوی بریده جواب اینها

را به ما پیغام داده: «شِيعَتِي مَا إِنْ شَرِبْتُمْ ماء عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي» ای شیعه من! هر وقت آب گوارا خوردید، یاد از لب تشنه من کنید. «أَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَانْدُبُونِي» [38]

[1] . سوره اعراف، آیه 52.

[2] . سوره رعد، آیه 43.

[3] . سوره علق، آیه 1.

[4] . سوره مدثر، آیات 1-2.

[5] . سوره مزمل، آیات 1-2.

[6] . قَالَ الْبَاقِرُ7: إِنَّمَا قُصَّتِ الْأَظْفَارُ لِأَنَّهَا مَقِيلُ الشَّيْطَانِ وَ مِنْهُ يَكُونُ النِّسْيَان. (بحارالأنوار، ج73، ص123)

[7] . سوره علق، آیات 1 تا 5.

[8] . قَالَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: وَ لَمَّا أَتَى عَلَى رَسُولِ اللهِ9 زَمَانٌ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْهِ (فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ) فَخَرَجَ رَسُولُ اللهِ9 وَ قَامَ عَلَى الْحِجْرِ وَ قَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ! أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللهِ وَ خَلْعِ الْأَنْدَادِ وَ الْأَصْنَامِ وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنِّي رَسُولُ الله. (بحارالأنوار، ج18، ص185)

عَنْ مُحَمَّدِبْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ 7قَالَ: مَا بَعَثَ اللهُ نَبِيّاً حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: الْإِقْرَارَ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ وَ خَلْعَ الْأَنْدَادِ وَ أَنَّ اللهَ يُقَدِّمُ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ مَا يَشَاء. (الکافی، ج1، ص147)

[9] . سوره توحید، آیه 4.

[10] . سوره إسراء، آیه 78.

[11] . مستدرک، ج4، ص158.

[12] . سوره عنکبوت، آیه 45.

[13] . بحارالأنوار، ج30، ص673.

[14] . الکافی، ج3، ص273.

[15] . سوره بقره، آیه 43 و بسیاری از آیات دیگر.

[16] . سوره بقره، آیه 3.

[17] . در عربستانی که آب به زحمت پیدا می‌شود، این غسل‌هایی که بعضی از حجّاج انجام می‌دهند، واقعاً ناراحت‌کننده است. خدا رحمت کند مردمانی را که معتدل کار می‌کنند. در 21 سال قبل مهمان یکی از خوبان بودم. رفتم مستراح. دیدم آن‌جا یک آفتابه مسی است که در آن به اندازه یک خم آب بود. یک تکّه صابون و یک کیسه حمّام گذاشته بودند. تعجّب کردم. از او پرسیدم که این‌ها را چرا در مستراح گذاشته‌اید؟ گفت: ممکن است ماتحت انسان، قدری چربی داشته باشد. به همین جهت بعد از شستن مقداری صابون می‌زنم که خوب پاک شود. بالاخره همان چند روزی که میهمان او بودم، این مرض را از سرش رفع کردم.

[18] . سوره ابراهیم، آیه 24.

[19] . عَنْ عَمْرِوبْنِ حُرَيْثٍ قَالَ سَأَلْتُ أبَا عَبْدِاللهِ7عَنْ قَوْلِ اللهِ: (كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ)؟ قَالَ: فَقَالَ: رَسُولُ اللهِ9 أصْلُهَا وَ أمِيرُالْمُؤمِنِينَ7 فَرْعُهَا وَ الْأئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا أغْصَانُهَا، وَ عِلْمُ الْأئِمَّةِ ثَمَرَتُهَا وَ شِيعَتُهُمُ الْمُؤمِنُونَ وَرَقُهَا. هَلْ فِيهَا فَضْلٌ؟ قَالَ: قُلْتُ: لَا وَ اللهِ قَالَ: وَ اللهِ إنَّ الْمُؤمِنَ لَيُولَدُ فَتُورَقُ وَرَقَةٌ فِيهَا، وَ إنَّ الْمُؤمِنَ لَيَمُوتُ فَتَسْقُطُ وَرَقَةٌ مِنْهَا. (الكافی، ج1، ص428)

عَنْ سَلَّامِ بْنِ مُسْتَنِيرٍ عَنْ أبِي جَعْفَرٍ7قَالَ: سَألْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللهِ تَعَالَى: (مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً) الآيَةَ؟ قَالَ: الشَّجَرَةُ رَسُولُ اللهِ9 وَ نَسَبُهُ ثَابِتٌ فِي بَنِيهَاشِمٍ وَ فَرْعُ الشَّجَرَةِ عَلِيُّ بْنُ أبِيطَالِبٍ7 وَ غُصْنُ الشَّجَرَةِ فَاطِمَةُ3 وَ ثَمَرَاتُهَا الْأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ3 وَ شِيعَتُهُمْ وَرَقُهَا، وَ إنَّ الْمُؤمِنَ مِنْ شِيعَتِنَا لَيَمُوتُ فَتَسْقُطُ مِنَ الشَّجَرَةِ وَرَقَةٌ، وَ إنَّ الْمُؤمِنَ لَيُولَدُ فَتُورِقُ الشَّجَرَةُ وَرَقَةً. قُلْتُ: أرَأيْتَ قَوْلَهُ (تُؤتِي أكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإذْنِ رَبِّها)؟ قَالَ: يَعْنِي بِذَلِكَ مَا يُفْتِي الْأئِمَّةُ شِيعَتَهُمْ فِي كُلِّ حَجٍّ وَ عُمْرَةٍ مِنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ، ثُمَّ ضَرَبَ اللهُ لِأعْدَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ مَثَلًا فَقَالَ: (وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ) (بحارالأنوار، ج9، ص217-218، به نقل از تفسیر قمی)

[20] . سوره شعرا، آیه 214.

[21] . سوره احزاب، آیه 32.

[22] . سوره بقره، آیه 9.

[23] . سوره انفال، آیه 30.

[24] . سوره بقره، آیه 15.

[25] . سوره روم، آیه 1-3.

[26] . سوره آل عمران، آيه 144.

[27] . سوره بينه، آيه 7.

[28] . سوره نساء، آيه 57.

[29] . سوره مائده، آيه 3.

[30] . سوره ضحی، آيه 5.

[31] . سوره يوسف، آيه 53.

[32] . سوره بقره، آيه 222.

[33] . سوره انعام، آيه 25.

[34] . سوره فرقان، آيه 4-5.

[35] . (وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ) فَإِنَّهَا نَزَلَتْ بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهِجْرَةِ وَ كَانَ سَبَبُ نُزُولِهَا أَنَّهُ لَمَّا أَظْهَرَ رَسُولُ اللهِ9 الدَّعْوَةَ بِمَكَّةَ قَدِمَتْ عَلَيْهِ الْأَوْسُ وَ الْخَزْرَج ... فَاجْتَمَعُوا فِي دَارِ النَّدْوَةِ وَ كَانَ لَا يَدْخُلُ دَارَ النَّدْوَةِ إِلَّا مَنْ أَتَى عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ سَنَةً، فَدَخَلُوا أَرْبَعِينَ رَجُلًا مِنْ مَشَايِخِ قُرَيْشٍ وَ جَاءَ إِبْلِيسُ فِي صُورَةِ شَيْخٍ كَبِيرٍ. فَقَالَ لَهُ الْبَوَّابُ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ نَجْدٍ لَا يَعْدَمُكُمْ مِنِّي رَأيٌ صَائِبٌ إِنِّي حَيْثُ بَلَغَنِي اجْتِمَاعُكُمْ فِي أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ فَجِئْتُ لِأُشِيرَ عَلَيْكُمْ. فَقَالَ: ادْخُلْ فَدَخَلَ إِبْلِيس ... الحديث. (بحارالأنوار، ج19، ص48 به نقل از إعلام الورى و تفسير قمى)

[36] . سوره انفال، آيه 30.

[37] . سوره نحل، آيه 103.

[38] . مستدرک الوسائل، ج17، ص26.